

فصل بیست و یکم

دامبلدور : میتونی بری هری خبرش کردن که قراره یه نفر به دیدنش
بیاد

هری : متشکرم آلبوس بهتره از همین شومینه استفاده کنم کار میکنه
مگه نه ؟؟؟؟

دامبلدور : البته فقط کافیه بگی دفتر نخست وزیر ... همین هری
یه خواهشی ازت داشتم میخوام ازت بخوام که مواظب این بچه ها و
این مردم باشی نذار تا اونجا که ممکنه بهشون آسیب برسه من به
تو و قدرتت ایمان دارم تازه میتونی از دیوید

هری : آلبوس خودت خوب میدونی که دیوید تا وقتی لازم نباشه هیچ
دخالتی نمیکنه از طرف دیگه این بچه ها آخر این هفته هاگوارتز رو
ترک میکنن . تا وقتی اینجا تحت حمایت منن ... هیچ طوریشون نمیشه .
اما به محض اینکه پاشون رو از مدرسه بزارن بیرون من کار زیادی
نمیتونم بکنم اما بهت قول میدم تا آخرین توانم ازشون مراقبت کنم

دامبلدور وقتی لبخند روی صورت هری را دید ، او نیز لبخند از سر رضایت
زد این همان هری ای بود که او میشناخت خوشحال بود که هری

هنوز خودش را گم نکرده بود کمی بعد هری یک مشت از پودرهای سبز رنگ پرواز را برداشت و در شومینه ریخت و با به زبان آوردن نام دفتر نخست وزیر در آتشی سبز ناپدید شد

این بار نوبت دیوید بود که در اتاق ظاهر شود او رو به آلبوس گفت :

دیوید : خوشحالی که هنوز خودشه نه ??? باید اعتراف کنم که منم خوشحالم اما من نسبت به این قضیه مشکوکم چرا من چیزی در این مورد نمیدونم آلبوس ???

آلبوس : نمیدونم دیوید تو داناتر و قدرتمند تر از منی اما مطمئنا به راز پشت این ماجرا نهفته است آیا هری نسبت به تو حق داشت که گفت تو در این ماجرا دخالتی نمیکنی ???

دیوید : آره نقش من توی این ماجرا فقط به آخرش ختم میشه شاید من مجبور شدم با قدرتمندترین اونها بجنگم بدی کار اینجاست که این احتمال وجود داره که حتی کشته بشم چیز خیلی عجیبه

هری با حرکتی نرم بر روی قالیچه ی جلوی شومینه ی نخست وزیر فرود آمد در حالی که سرش پایین بود و دوده را از روی لباسهایش میتکاند ،

صدای نخست وزیر را شنید که با خستگی مشهود در صدایش گفت :

نخست وزیر : آه ... بازم یه وزیر دیگه ؟ شما هم که گذش رو درآوردین ..

اما وقتی که هری به سمت او چرخید ، نخست وزیر صدایی از سر تعجب از خود بیرون داد و گفت :

نخست وزیر : یه پسر بچه ??? خدای من تو دیگه کی هستی ??? اینجا
چیکار میکنی ???

هری : آرام باشید جناب نخست وزیر . هیچ خطری شما رو تهدید نمیکنه .

اما در همین زمان در دفتر باز شد و چهره ی کینگزلی در بین چهارچوب در
پدیدار شد چون هری پشت به او ایستاده بود چهره ی او را نمیدید
چوبش را به سمت او گرفت و گفت :

کینگزلی : همونجایی که هستی بایست تکون بخوری مردی شما
حالتون خوبه جناب نخست وزیر ???

نخست وزیر : بله کینگزلی هیچ معلوم هست اینجا چه خبره ???

هری : من توضیح میدم تو بیرون باش کینگزلی

کینگزلی : خدای من تویی هری ؟؟؟ اینجا چیکار میکنی ؟؟؟

نخست وزیر دید که کینگزلی با تعجب زیاد به جوان روبروی او نگاه میکند و چوب جادویش را پایین آورده است ... ظاهرا به خوبی او را میشناخت ... اما به شدت تعجب کرد وقتی که پاسخ جوان و حرکت کینگزلی را دید

هری : گفتم بیرون باش کینگزلی همین حالا جای نگرانی نیست

کینگزلی بعد از توقفی چند ثانیه ای به سرعت از اتاق خارج شد سپس هری رو به نخست وزیر کرد و گفت :

هری : معذرت میخوام جناب نخست وزیر به کینگزلی نگفته بودم که قراره پیام به همین خاطر از دیدن من تعجب کرده بود

نخست وزیر : مشخص بود چیکار میتونم برات انجام بدم مرد جوان

هری : یه کار خیلی مهم میخوام لندن تا فاصله ی صد کیلومتری کاملا تخلیه بشه باید هر چه زودتر تمام مردمتون رو از اونجا خارج کنید باید آماده باش باشید تا در صورت وقوع اتفاقات خاص حتی کشور رو نیز تخلیه کنید

نخست وزیر : هیچ معلوم هست تو چی میگی ؟؟؟ دیوونه شدی پسر ؟؟؟ من

چطوری باید لندن و تا فاصله ی صد کیلومتری تخلیه کنم . میدونی جمعیت انگلستان چقدره ؟ اصلا تو کی هستی و به چه جرئتی برای من تعیین تکلیف میکنی ؟

هری : تا حالا از فاج ، اسکریم ژور ، آمبریج و یا هر احمق دیگه ای اسم هری پاتر به گوشت نخورده جناب نخست وزیر ؟؟؟

نخست وزیر : هری پاتر ؟ همون فرد به اصطلاح برگزیده ؟ تو هری پاتری ؟

هری : بله و گرنه فکر میکنی چی میتونست کینگزلی رو واردار کنه که بدون هیچ بحثی اینجا رو ترک کنه گوش کن بین چی میگم جناب وزیر اوضاع از اینی که هست بدتر شده حالا به جز من و لرد ولدمورت پنج نفر روانی دیگه هم هستن که از بزرگ ترین جادوگران سیاه روزگار محسوب میشن هر آن امکان ظهور هر یک از اونها وجود داره . انگلستان یا بهتر بگم کل بریتانیا به جهنم تبدیل میشه ... این جنگ مردم منه ... نه افرادی مثل شما ... اولین قدم تخلیه ی لندن تا شعاع صد کیلومتریه و بعد تا حد امکان تخلیه ی کشور

نخست وزیر : خدای من اون یه نفر کم بود پنج تای دیگه هم اضافه شدن ؟؟؟ این مسخره است شما که تا حالا کاری به کار ما نداشتین تا حالا فقط این یارو بود که میخواست پای مردم ما رو بکشه وسط ... حالا .

هری : میدونم به چی فکر میکنی آقای نخست وزیر تا حالا فیلم های سینمایی در مورد خون آشامان دیدی؟؟ دیدی که چطوری هستن؟؟ همین الان یه سپاه از اونا در حال بیدار شدن به رهبری همون اسکریم ژور عوضی که یه زمانی وزیر ما بود اگه جون خودت و مردمت رو دوست داری بهتره به حرف من گوش بدی وگرنه مردمت یکی یکی به یه خون آشام تبدیل میشن این یه قصه نیست یه خواب نیست واقعیه

نخست وزیر : اما من باید چی به این مردم بگم؟؟ با چه بهانه ای باید اونا رو از خونه و زندگیشون جدا کنم؟؟؟

هری : اونش به خودت مربوطه تهدید موجودات فضایی یه آتشفشان فعال درست در قلب لندن زلزله بمب هسته ای هر چی که خودت میدونی فقط تخلیه کن من دیگه باید برم حرفام رو فراموش نکن جناب نخست وزیر

نخست وزیر : صبر کن یعنی هیچ کس نیست که با اونا مبارزه کنه؟؟؟؟ خدای من اسکریم ژور چطور ممکنه

هری : اون یه دیوونه ی تشنه ی قدرت بود که حالا بهش رسیده اما باور کنید که به جز من و گروههم هیچ کس دیگه ای جرئت مخالفت با اونا رو نخواهد داشت البته اینم بگم این یه جنگ بین ماست ... اما همیشه تضمین کرد که به دنیای شما کشیده نمیشه یکی مثل ولدمورت یا همین

اسکریم ژور او نا قطعاً از مردم شما حالا به هر نحوی به عنوان سپر بلا
استفاده میکنن حرفهای من رو جدی بگیرید به فکر نجات جون
این مردم باشد خدانگهدار

و هری رفت و وزیر را در افکار مغشوش و مضطربش تنها گذاشت

پروفسور بنکس : خیلی خب آقای پاتر به این خاطر که شما اینجا مسئول
هستید تخفیف ویژه ای برای شما قائل میشیم شما درخواستید کردید که
به خاطر مشکلاتی که دارید لازمه زودتر دو امتحان پایانی رو بدید هیئت
علمی وزارت خونه

اما ادامه ی سخنانش با یکی از آن سرفه های تصنعی آمبریج قطع شد

آمبریج : لازم نیست اینقدر طولانی کنین پروفسور ما با خواسته ی شما
موافقت میکنیم ... شما میتونید همین حالا امتحان بدید ... امتحان تغییر شکل
رو پروفسور بنکس از شما خواهد گرفت و بعد دوئل حرفه ای آیا
حاضرید ؟؟؟؟

هری : با اینکه میدونم هدف تو از این امتحان چیه اما اشکالی نداره
قبول میکنم

آمبریج : خیلی خب پس لطفا جا رو برای امتحان آقای پاتر باز کنین

چند دقیقه ی بعد فضای در حدود بیست متر مربع خالی شد هری کاملا آماده بود تا یک نمایش کامل داشته باشد به یاد امتحانات قبلیش افتاد . زمانی که طبق معمول دفاع در برابر جادوی سیاه را با کاملترین نمره امتحان داده بود یا توانایی های ذهنی بیچاره کروز در مقابل آن همه دانش آموز نتوانست به ذهن هری نفوذ کند و از ذهنش در برابر او محافظت کند حتی هری درمانگری را نیز با موفقیت کامل پشت سر گذاشته بود . البته درمانگری امتحان ساده ای بود مهمتر از بخش عملی ، بخش تئوری بود که هری با استفاده از تکنیک هایی خاص آن را با موفقیت پشت سر گذاشته بود ... در واقع تمام آن امتحانات را ... هیچکس از یک دانش آموز مدرسه ای انتظار استفاده از توانایی های ذهنی ، آن هم به آن صورت را نداشت با صدای پروفیسور بنکس به خودش آمد

بنکس : خیلی خب شما آماده اید آقای پاتر ???

هری : من آماده ام چه کار باید بکنم ???

بنکس : باید یه موجود زنده رو که این کلاغ هست به یه شیء جامد تبدیل کنید ... هر چی ظرافت کار بیشتر باشه نمره بیشتری میگیرید بعد از اون باید یه شیء جامد رو به جاندار تبدیل کنید همین طور یه جسم بزرگ رو به جسم کوچک تبدیل کنید . در پایان کار هم باید همه چیز رو به حالت

اولیه ی خودش بر گردونید سوالی چیزی ندارید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟

هری سری تکان داد و چوبش را بیرون آورد طبق معمول آن را بین انگشتان دستش چرخاند هر بار اینکار را میکرد حس خوبی به او دست میداد علاوه بر آن اینکار به او آرامش میداد کلاغ بر روی پایه ای چوبی قرار داشت اندکی دورتر از آن نیز یک میز چوبی نسبتاً بزرگ قرار داشت هری روی کاری که میخواست فکر کرد و سپس چوبدستی در دستش ثابت ماند تمام سرسرا در سکوت به او خیره شده بودند سرانجام چوبدستی هری چرخید و طلسمی به سمت کلاغ پرواز کرد . وقتی که طلسم به او برخورد کرد شروع به تغییر شکل داد بدنش کش آمد و بزرگ شد ، همه با حیرت به کلاغ نگاه میکردند وقتی که تغییر شکلش پایان یافت حتی اثری از یک ذره سیاهی وجود نداشت . یک لوستر بزرگ از جنس کریستال در میان زمین و هوا قرار داشت هری حرکتی دیگر به چوبش داد و کریستال ها تغییر رنگ دادند به رنگ های شاد و مختلف . سپس هری نوک چوبش را به سمت میز گرفت طلسمی از آن خارج شد و به میز برخورد کرد میز نیز تغییر شکل داد و به یک خرگوش کوچک و تماماً سفید تغییر شکل پیدا کرد که در میان حصاری که هری ظاهر کرده بود این طرف و آن طرف میرفت هری چوبش را دوباره به سمت لوستر گرفت نوری با مانند اشعه از چوبش خارج شد و با عبور از میان لوستر ، شروع به پخش شدن به اطراف کرد یک نورافشانی حیرت انگیز تمام سرسرا را فرا گرفته بود همه با حیرت به این طرف و آن طرف نگاه میکردند و لبخند میزدند گویی فراموش کرده بودند که چه

کسی در حال انجام این کارهاست هری دوباره چوبش را تکان داد
این بار لوستر بزرگ را به یک کلاه سیاه نسبتاً کوچک تغییر شکل داد
هری خرگوش را با جادو درون کلاه انداخت و آن را از زمین ارتفاع داد ...
طلسمی که به سمت کلا پرتاب کرد باعث شد که کلاه منفجر شود چند
دختر چیغ کشیدند و بعضی ها فریاد زدند اما کم کم صدایشان فروکش
کرد بارانی از تکه های کاغذ بر سر و روی آنها فرو میریخت که حاصل
همان انفجار بود هری تکانی به چوبش داد و تکه های کاغذ به مانند
گردبادی شروع به چرخیدن کردند و در مقابل هری قرار گرفتند . با اشاره ی
هری گردباد از بین رفت و کاغذها دو دسته شدند قسمت کمتر به سمت
پایه ی چوبی رفتند و قسمت بزرگتر به سمت جایی که میز قبلاً در آنجا قرار
داشت کاغذها کم کم شکل گرفتند و نمایی از کلاق و میز را به خود
گرفتند هری تکانی شلاق مانند به چوبدستیش داد تکه های کاغذ به
یک باره شعله ور شدند و به مانند خاکستر بر روی زمین ریختند اما در جای
آن ها یک کلاغ و یک میز همان طور که قبلاً بود بدون حتی یک ذره تغییر
قرار داشت هری تکانی دیگر به چوبش داد و خاکسترها ناپدید شدند ...
سپس چوبدستیش را غلاف کرد . لحظه ای بعد سرسرا به مرز انفجار رسید .
فریاد و تشویق معلمین و دانش آموزان و حیرت بسیاری از افراد تنها چیزی
بود که دیده و شنیده میشد و لبخندی کمرنگ بر صورت هری
وقتی سر و صداها فرو نشست هری به وضوح افتخار را بر صورت معلمین و
دوستانش میدید پروفیسور بنکس گفت :

بنکس : تو بی نظیری آقای پاتر سال ها بود همچین تغییر شکل فوق

پیشرفته ای رو ندیده بودم آخرین بار همچین صحنه ای رو از دامبلدور دیده بودم . اما این بی نظیرترین تغییر شکلی بود که من در تمام عمرم دیدم .

هری : خواهش میکنم پروفیسور زیادی بزرگش کردین لطفا امتحان بعدی رو شروع کنین لازمه که زودتر برم

پروفیسور تافتی : بسیار خب آقای پاتر دوئل حرفه ای شما باید به تنهایی در مقابل پنج نفر از هیئت علمی وزارتخونه و همینطور معلم خودتون پروفیسور لارنس دوئل کنین هر چند که از نظر من

و باز هم دولورس آمبریج سرفه ای دیگر که هری به شدت خودش را کنترل میکرد که همانجا او را قطعه قطعه نکند

آمبریج : این تصمیم با رای اکثریت گرفته شده پروفیسور تافتی عزیز از هیچ طلسم سیاهی حق استفاده ندارید آقای پاتر

هری : اکثریت تو کاملا معلومه آمبریج هر احمقی می دونه که تمام اون آئورورهای درجه یکی که با خودت آوردی تا حالا سر جمع یه ساعت هم توی قسمت علمی وزارتخونه کار نکردن اما من با کمال میل حاضرم درس خوبی بهشون بدم بدون جادوی سیاه

بار دیگر هری شروع به چرخاندن چوبدستی در دستش کرد حریفان در

مقابل او قرار گرفتند لارنس به خوبی میدانست که مبارزه در برابر هری کار ساده ای نیست بارها در طول سال تحصیلی با او دوئل کرده بود اما حتی یک بار هم موفق به طلسم کردن او نشده بود حتی زمانی که هری اصلا متوجه او نبود خودش به تنهایی از پس سه نفر از همراهانش بر می آمد ... اما هری مطمئنا از پس همه ی آنها بر می آمد ... و گرنه تا به حال ولدمورت او را کشته بود . اما نسبت به چیزی تردید داشت . هری نمیایست از جادوی سیاه استفاده میکرد و این یعنی فلج کردن او مثل این بود که ماهی را از آب جدا کنی اما هری شرایط را پذیرفته بود . اطمینانی در صدای هری بود که نمیشد آن را نادید گرفت به هر ترتیب آماده شد تا مبارزه ی خود را آغاز کند شمارش آغاز شد با گفتن شماره ی سه شش طلسم به سمت هری شلیک شد اما حتی یکی از آنها هم به هری نرسید . مانعی شفاف که از خود نور ساطع میکرد در اطراف هری به وجود آمده بود ... آن مانع تمام طلسمها را جذب خود کرده بود . شگفتی حاصل از این حرکت باعث شد تا کمی تعلل کنند و همین تعلل کار دستشان داد . هری تنها یک حرکت به چوبدستیش داد . موجی از انرژی تمام محوطه ی دوئل را فرا گرفت و نشانی به مانند یک مرز از خود برجای گذاشت لارنس بلافاصله متوجه موضوع شد و چوبش را پایین آورد مطمئنا کار آنها تمام بود با این کار او پنج آئورور متعجب به او نگاه کردند آنها نیز طلسم انرژی را حس کرده بودند اما چیزی در مورد اثر آن نمیدانستند . جادویی که امکان اجرای آن را حتی در خواب هم نمیتوانستند ببیند آروزی لارنس بود که به این حد از جادوگری دست پیدا کند

آئورور : چی شده تام ؟؟؟؟ چرا ادامه نمیدی ؟؟؟؟ نمیتونی بکشی کنار
این یه امتحانه

لارنس : نمیفهمی ارنست کار ما تمومه دیگه کاری از ما برنمیاد ...

ارنست : منظورت چیه ؟؟؟؟

هری : منظورش اینه که شما گرفتار طلسم من شدید یا تسلیم میشید و خودتون چوبتون رو میندازید و یا من مجبورم اینکار را براتون انجام بدم .

آئورور : مزخرفه بهتره کارشو تموم کنیم

بقیه نیز تائید کردند و سپس هر کدام سعی کرد طلسمی بفرستد اما با ناتوانی موفق به انجام هیچ کاری نشد

آئورور : لعنتی یعنی چی ؟؟؟؟ چرا نمیتونم طلسم کنم ؟؟؟؟

لارنس : من که گفتم کارمون تمومه ما شکست خوردیم اولین طلسم پاتر به جادوی باستانی بود در واقع یه جادوی حفاظتی باستانی اون با این کارش برای یه لحظه گیج و غافلگیرمون کرد و تونست دومین طلسمش رو اجرا کنه یک جادوی سفید باعث میشه که نتونیم توی حوزه ی طلسم جادو کنیم هر کدوم از شما بیرون این مرز دوباره میتونین طلسم

کنین . اما شک دارم که شانسی برای این کار داشته باشین . فقط جادوگران دارای قدرت بسیار زیاد قادر به طلسم کردن توی همچین وضعیتی هستن ...

ارنست : پس اگه این طوره حالا خودش هم نمیتونه طلسم کنه این طلسم روی اون هم اثر داره حالا همه چیز مساویه

دیوید : حتی یک شانس هم وجود نداره آقایون این طلسم روی آقای پاتر هم اثر داره اما فکر میکنین یه جادوگر عادی میتونه همچین طلسمی رو اجرا کنه ؟؟؟ اونم جادوی سفید؟؟ توی صد سال گذشته فقط دامبلدور بوده که توی انگلستان توانایی اجرای جادوی سفید رو داشته ولی میل با خودتونه میتونین امتحان کنین

در تمام این مدت هری ساکت بود و فقط نگاه میکرد و از تاثیری که بر آنها گذاشته بود لذت میبرد آئورورها نگاهی به یکدیگر انداختند هری قصد آنها را میدانست قبل از اینکه تمام آنها شروع به دویدن کنند هری جادویی به سمت آنها فرستاد دو نفرشان گرفتار تورهایی نقره ای رنگ شدند سومین نفر در بین راه خشک شد چهارمین نفر خلع سلاح و پنجمین نفر پنج متر مانده به مرز جادویی بیهوش شد تنها لارنس بود که در جای خود باقی مانده بود او میخواست که خم شود و چوبدستیش را پایین بگذارد اما هری اجازه نداد

هری : نه اکسیو چوب جادو

چوب جادوی لارنس از دستانش پرواز کرد و در دستان هری قرار گرفت ... این کار را معمولاً برای تحقیر افراد انجام میدادند اما هری برای معلمش احترام قائل بود . شاید او نمیتوانست هری را شکست دهد اما در کلاسش چیزهای مفیدی به هری یاد داده بود سپس هری جلو رفت و چوب او را به دستش داد و به او تعظیم کرد سپس برگشت و جادویی را که انجام داده بود را باطل کرد وقتی برگشت قیافه ی مثل برج زهرمار آمبریج را دید که دیگر نمیتوانست عصبانیتش را پنهان کند بار دیگر هری به سمت هیئت علمی رفت تعظیمی به آنها کرد و گفت :

هری : متشکرم که خواسته ی من رو قبول کردین عذرخواهی من رو بپذیرید باید به دنبال کارهام برم

پروفسور تافتی : منم خوشحالم آقای پاتر خوشحالم که جادوگری مثل تو رو مبینم دیگه برام مهم نیست که چی درباره ی تو میگن حالا تو اگه خود شیطان هم باشی برای من فرقی نمیکنه من برای جادوگرای بزرگی مثل تو ارزش و احترام قائلم یه فرد معمولی هیچ وقت همچین کاری نمیکنه

سپس او شروع به تشویق هری کرد کمی بعد کادر معلمین و پروفسور بنکس و چند نفر دیگر از هیئت علمی شروع به تشویق او کردند و بعد سه گروه گرایفیندور ، هافلپاف ، روینکلاو و حتی چند نفری از اسلیترین هری نیز که تا حدی به خواسته اش رسیده بود ، به طرف دانش آموزان

تعظیم کوتاهی کرد سپس با عصایش طلسمی قرمز رنگ به طرف سقف
سرسرا شلیک کرد طلسم در هوا منفجر شد و آتش بازهای رنگارنگی
به وجود آمد ، همه به آنها نگاه کردند و تشویق شدت یافت و بعد هری پاتر
دیگر در آنجا حضور نداشت

هری : امشب آخرین شب حضورمون در هاگوارتز برای یک سال دیگه
است سال گذشته مردی این حرف ها رو میزد که همه خیلی خوب اون
رو میشناختیم کسی که لقب بزگترین جادوگر قرن رو یدک میکشید
آلبوس دامبلدور ... استاد محبوب من ... در راه مبارزه با تاریکی کشته شد و
من بخاطر اون ، پدر و مادرم ، پدرخوندم سیریوس بلک و دوستم سدریک
دیگوری که در همین راه مردن قدم به این راه میگذارم .. من انتقام اون ها و
تمام افرادی که از ولدمورت و مرگخوارانش ضربه خوردن رو خواهم گرفت
و به هیچ وجه برام مهم نیست که چی ممکنه به سرم بیاد همه ی شما من
رو خوب میشناسید ... از زمانی که بچه بودید اسم من رو شنیدید ... در حال
حاضر حرف های زیادی در مورد من زده میشه هیچ کدوم برام مهم
نیست اما برام خیلی مهمه که کسی به هدفم ، به شرافتم توهین نکنه
من یه جادوگر سیاه هستم ... کتمان نمیکنم یکی از بدترینشون اما ...
من در راه نابودی و آزار و اذیت مردم عمل نمیکنم من به دنبال قدرت
نیستم من مردم رو بی گناه رو به خاطر تفریح نمیکنم هیچ کدوم از
شما از وقایعی که در حال رخ دادنه چیزی نمیدونید همه من رو به خاطر

نابودی آزکابان با تمامی زندانیان و مامورینش سرزنش می کنن و یه جانی میدونن ... همه مرگ اسکریم ژور رو به گردن من میندازن اما اون هنوز زنده است ... اون خودش یه جادوگر سیاهه ... کل هاگزمید ناپدید شدنش رو دیدن اون به زودی با یه لشکر خون آشام ظهور خودش رو به تمامی شما اعلام میکنه آزکابان کاملاً توی مشت اون بود اگه دستش به اون همه آدم میرسید مطمئن باشین همشون طعمه ی خون آشامانش میشدن ضمناً من به ققنوسم دستور دادم تمام آدمهای بیگناه و کسانیکه استحقاق مردن رو نداشتن رو از آزکابان خارج کنه ... و ققنوس یه موجود سپیده موجودی که دامبلدرو هم یکی داشت ... همه ی شما دوستان من هستین . حتی شما اسلیترینیها . برای من مهم نیست که شما از من خوشتون میاد یا نه چیزی که برای من مهمه اینه که شما بیگناهیید ... نباید به خاطر چیزی که به شما مربوط نیست آسیب ببینید به زودی بزرگترین جنگ تاریخ انگلستان به وقوع خواهد پیوست ... هفت گروه ... شما و خانوادتون قطعاً جزء یکی از این گروه ها خواهید بود استثنائی وجود نخواهد داشت مگر یک راه هاگوارتز همیشه خانه ی صلح و دوستی بوده و تا ابد هم خواهد ماند من قول میدم هر کس برای دوری از جنگ به اینجا بیاد در امنیت کامل باشه . ممکنه خیلی ها حرف من رو باور نکنین . من تا به حال از کسی خواهش نکردم اما از شما خواهش میکنم که اگه یه روزی که مطمئناً خیلی زود فرا میرسه ... نشانه ای از حرفه هایی که من الان میزنم رو دیدید و یا شنیدید اگه نخواستید جزء یکی از هفت گروه باشید به سرعت خودتون رو به هاگوارتز برسونید به نشانه ی صداقت حرفهام دلیل شام زودتر از موعد امشب رو بهتون میگم

ولدمورت به همراه مرگخوارانش قصد حمله به قطار هاگوارتز رو داره
اما ما نقشه ی اونها رو به کمک یه دوست فهمیدیم برای همین بعد
از خوردن آخرین شامتون در هاگوارتز بلافاصله به ایستگاه میرید و اینجا رو
ترک خواهید کرد فردا هم میتونید شرح کامل ماجرا رو از پیام امروز
دنبال کنید متشکرم که به صحبت‌هام توجه کردید

هممه ای سرسرای عمومی رو فراگرفت اما بعد با صدای مک گوناگال
که آن ها را به سکوت فرا میخواند ساکت شدند و به چند نکته ی دیگر در
خصوص هاگوارتز و مطالب دیگر گوش دادند سرانجام آخرین شام
آنها در این سال تحصیلی در هاگوارتز به پایان رسید دانش آموزان در
صنهایی منظم به سمت ایستگاه قطار هاگوارتز حرکت میکردند در راس
گروه هری پاتر ایستاده بود تمامی معلمین نی به صورت یک دایره در
گرداگرد دانش آموزان در حرکت بودند پس از گذشت بیست دقیقه به
ایستگاه رسیدند . دانش آموزان یکی یکی با وسایل خود سوار قطار میشدند .
همه مضطرب بودند میترسیدند که مورد حمله واقع شوند ... تقریبا هفتاد
درصد آنها به حرفهای هری اطمینان داشتند برای رفتن از آنجا لحظه
شماری میکردند ... در بیرون از قطار چند نوجوان و جوان قصد سوار شدن
به قطار را نداشتند رون ، جینی ، فرد و جرج ویزلی و هرمیون گرانجر .

رون : آخه چرا هری ??? لعنتی ما هم عضو محفل هستیم

هری : هنوز نه شما هنوز برای جنگیدن آماده نیستید

هرمیون : آخه چرا؟؟؟ تو خودت تمام تعطیلات رو به ما آموزش دادی

هری : گفتم نه همین حالا میتونم ظرف مدت کمتر از یه ثانیه بکشمتون .
فکر کردین با بچه مدرسه ای طرفین ؟؟؟ جادوی سیاه چیزی فرای تصور
شماست

رون : هه چقدر شبیه اسنپ شده هرمیون یادته که چطوری در مورد
جادوی سیاه حرف میزد

در همین زمان شیشه های چندین مغازه با شدت منفجر شدند و این زمانی
بود که هری یقه ی ردای رون را چسبیده بود

هری : تو احمقترین آدمی هستی که توی زندگیم دیدم تا حالا حتی یه
نفر هم بخاطر تو جونش رو از دست نداده تا بفهمی احساس عذاب وجدان
یعنی چی بیشعور اگه تو به فکر جون خودت نیستی اینجا بیشتر از یه
دو جین آدم هست که به تو علاقه داره

و سپس ردای او را رها کرد و پشت به او برگشت .. رون کاملا ترسیده بود .
برای لحظه ای فکر کرده بود که همین حالا به دست هری کشته میشود
آن چشمان قرمز وحشتناک و آن تشعشع قدرت وجود او را لرزانده بود
اما بر خلاف تصور همه که دیگر حتی یک کلمه ی دیگر گفته نخواهد شد
این جینی بود که اینبار شروع کرد

جینی : پس تو چی هری ؟ پدر و مادرم چی ؟؟ بردارام و همسراشون چی ؟
دوستانمون چی ؟؟ شما مهم نیستید ؟؟؟ کسی به شما علاقه نداره ؟؟؟؟

هری : ما میتونیم از خودمون محافظت کنیم اما شما هنوز آماده نیستید .

لحن هری کاملا آرام بود . در برابر جینی او همیشه آرام بود ... اما بار دیگر
سخن فرد و جرج او را عصبانی کرد

فرد : حق با هریه خواهر کوچولو شما هنوز آماده نیستید

جرج : آره حالا بهتره برگردید و برید سوار قطار بشید

هری : و شما دو نفر هم همراه اونا میرید ... بدون اینکه قصد فوضولی داشته
باشید شما دو نفر هم هنوز آماده نیستین فراموش نکنید که به چه
بهایی وارد محفل شدید شما یه سری قول دادید که مجبورید بهش عمل
کنین ... باور کنید اگه شما دو نفر رو توی صحنه ی نبرد بینم و یا وقتی میام
خونه یه مورد غیر قابل قبول توی ذهنتون بینم خودم حسابتون رو میرسم
کاری باهاتون میکنم که بفهمید شیطنت واقعی یعنی چی ثابت میکنم که
وارث گروه غارتگران چیکار میتونه با یه نفر انجام بده شایدم کمی از
تغییر شکل فوق پیشرفته استفاده کنم حالا تا مجبورم نکردید از طلسم
فرمان استفاده کنم زود سوار قطار شین همین حالا

پنج نفر با نگاهی پر از خواهش به اعضای محفل که پشت سر هری ایستاده بودند نگاه می کردند به ابرفورت ، آرتور ، مالی ، ریموس ، تانکس و چندین نفر دیگر

مالی : اگه فکر میکنین ما اجازه میدیم که شما هم باشید اشتباه میکنید . بهتره به حرف هری گوش کنین

هری : فقط ده ثانیه فرصت دارین نه بیشتر باور کنین از اینکه شما رو طلسم کنم هیچ احساس بدی بهم دست نمیده یک دو سه

هنوز به شماره پنج نرسیده بود هر پنج نفر وسایلشان را بلند کردند و به طرف قطار به راه افتادند وقتی قطار حرکت کرد و از ایستگاه دور شد چند جادوی پیاپی از چوبدستی هری خارج شد و درخت تنومندی را در آن سوی ایستگاه نیست و نابود و خاکستر کرد همه ی محفلی ها میدانستند که هری بر خلاف حرفش کاملا احساس بدی نسبت به رفتارش داشت اما کسی هیچ چیزی نگفت چند دقیقه ی بعد همه موضع گرفته بودند .. با کمک هری ، ابرفورت و مینروا و ریموس و با استفاده از تغییر شکل قطار هاگوارتز از چند تیکه چوب بزرگ که هاگرید فراهم کرده بود در ایستگاه قرار داشت ... هری زحمت چند طلسم توهم زا را نیز کشید . دانش آموزان درون قطار با جنب و جوش و سر و صداهای اضافی انصافا هری کارش در این زمینه حرف نداشت سرانجام صدای اولین آپارات این نوید شوم را با خود به همراه داشت که زمان جنگ فرا رسیده است اما وقتی که

صدای آپارات حدود دو دقیقه ی پیایی ادامه داشت و در هر ثانیه صدای دو و یا سه آپارات به گوش رسید ... متوجه شدند که تقریبا با تمام مرگخواران روبرو هستند تعداد آنها بسیار کم بود هری خوشحال بود که اجازه نداده است بچه ها آنجا بمانند با اینکه نمیخواست اما حالا مجبور از قسمتی از قدرت بی نهایت سیاهش را که توانسته بود به آن دست یابد ظاهرا ولدمورت برای قتل عام دانش آموزان یا حتی تصرف هاگوارتز آمده بود اما همیشه همه چیز همانطور که آدم میخواست پیش نمیرفت هری جانب احتیاط را رعایت کرده بود . یک تله برای ولدمورت و افرادش آماده کرده بود فقط میبایست همه چیز به اندازه ی کافی درست پیش برود